

انواع و معانی مفردات زبان فارسی « تا »

« تا » کلمه‌ای است که در زبان فارسی بر سه نوع استعمال می‌شود :
به صورت اسم ، به صورت شبه جمله ، به صورت حرف .

الف ، اسم

« تا » (پهلوی = Tak) وقتی اسم است که در یکی از معانی
زیر به کار رود :

۱ - به معنی مانند ، مثل ، عدیل باشد « من تای شما نیستم » که
در تداول به صورت « همتا » به کار می‌رود .

۲ - معدود عدد باشد یعنی گاهی در شماره کردن به عدد الحاق
می‌کنند : دو تا ، ده تا ، پنجاه تا ، هزار تا . این « تا » چیزی بر معنی
عدد نمی‌افزاید :

هر روز از برای سگک نفس بوسعید يك كاسه شور باودو تا نانت آرزوست
(سعدی)

گاهی به جای يك تا « تایی » (با یای نکره و وحدت) می آورند:

ای شکم خیره بتایی بساز تانکنی پشت بخدمت دو تا
(سمدی)

درچنین جوی ورنه پیش دکان تو وخرمهره ای و تایی نان
(سنائی - بنقل از لغت نامه)

۳- به معنی تخته ، ورق ، طاقه می آید :

تا بدیوان ملایك در حساب زر بدینار آید و جامه بتا
(نزاری - بنقل از لغت نامه)

۴- به معنی تار ، مو ، رشته ریسمان و سیم باشد :

وان هشت تا بر بط نگر جانرا بهشت هشت در

هر تار از اوطوبی نگر صد میوه هر تا ریخته
(خاقانی)

این بیابان در بیابانهای او همچو اندر بحر بر يك تاي مو
(مثنوی)

یکی تاموی اندام تو بر من گراهیتر ز هر دو چشم روشن
(ویس ورامین)

معنی ملولم که تایی بزن بیکتایی او که تایی بزن
(حافظ)

۵- به معنی لا ، شکن ، چین ، خم (این تا - تاه) . تا کردن ،

تا شدن ، یعنی: دولا کردن ، دولا شدن :

رسمیست قد شاخ ز حاصل شود دو تا

گردید قامت تو ز بیحاصلی دو تا
(صائب)

دو تا شد سهی سرو آراسته که شد طوبی از لایه برخاسته
(نظامی)

پیراهن خلاف بدست مراجعت یکتاکنیم و پشت عبادت دو تاکنیم
(سعدی)

تم چون رشته مریم دو تهاست دلم چون سوزن عیسی است یکتا
(خاقانی)

به نظر می‌رسد که در مصرع دوم « یکتا » به معنی بی‌مثل و منحصر بفرد بکار رفته است .

۶- نام گیاهی است که آنرا داغداغان گویند .

۷- به معنی فرد است که نقیض جفت می‌باشد و به عربی طاق می‌گویند^۱ .

۸- مخفف « تار » مقابل « پود » است .

۹- به معنی عدل و لنگه بار که نیمه خروار است^۲ .

البته در اینجا مراد از « خروار » معنی لغوی آنست نه وزن مصطلح « صد من » . یعنی بار شایسته پشت خر .

۱۰- تا (تنگ و ...) توانایی ، اعتبار ، قدرت است . گویند فلانکس خود را از تنگ و تا نینداخت^۳ .

ب - شبه جمله

« تا » (پهلوی = Tak) وقتی شبه جمله است که در یکی از معانی

زیر به کار رود :

۱- برهان قاطع ۲- فرهنگ نفیسی ۳- فرهنگ لغات عامیانه

۱- به معنی زینهار ، مانند :

شاه بر اسب پیل تن رخ فکند پلنگ را

شیر فلک چه سگ بود تاش پیاده نشمری

(خاقانی)

تا نه تصور کنی که بی تو صبورم گر نفسی می زخم ز باز پسین است

(سعدی - نقل از دستور آقای دکتر خیامپور)

گر غنی زر به دامن افشانند نما نظر در ثواب او نکنی

(سعدی)

۲- به معنی آگاه باش ، هان ، مانند :

تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی به سیم دغل

(سعدی)

از جمله این رفتگان این راه دراز باز آمده کیست تا بما گوید راز

پس بر سر این دو راهه آرز و نیاز تا هیچ نمائی که نمی آیی باز

(خیام)

۳- به معنی البته ، باید ، لازم است ، مانند :

هر که خواهد همنشینی خدا تا نشیند در حضور اولیا

(مثنوی)

الا تا درخت کرم پروری گر امیدواری کزان بر خوری

(سعدی)

یا ز زندان تا رود این گاو میش یا وظیفه کن ز وقفی لقمه ایش

(مثنوی)

۴- به معنی باید دید که، خدا می داند که ، معلوم نیست نمی دانیم،

مانند :

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی باده گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست تما سبزه خاک ما تماشاگاه کیست
(خیام)

عشق ما را ز دل و دین و خرد دور انداخت
تما به آن قافله دیگر که رساند ما را
(صائب)

از دو عالم دوخت چشمم دوربینی های عشق
تما کجا خواهد گشودن چشم شهباز مرا
(صائب)

ما از برون در شده مغرور صد فریب
تما خود درون پرده چه تدبیر می کند
(حافظ)

روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
تما چه خواهد شد در این سودا سرانجام هنوز
(حافظ)

تما چه افتاد که سجاده به محراب افکند
آنکه صد خرقه گرو داشت به میخانه ما
(سعدی)

۵ - به معنی آشکار شود ، معلوم گردد ، مانند :

چندین هزار منظر زیبا بیافرید تما کیست کو نظر ز سر اعتبار کرد
(سعدی)

ما و می وزاهدان و تقوی تما یار سر کدام دارد
(حافظ)

ع- به معنی اینک، اینک می بینی، تا اینک، مانند :
 تا چو می صائب کلام پخته و رنگین شد است
 در حریم سینۀ خود سالها جوشیده ایم
 (صائب)

ج - حرف

« تا » (پهلوی - Tak) در زبان فارسی اغلب به صورت حرف
 به کار می رود انواع « تا » ی حرف یا ادات عبارتند از :

اول - حرف تأویل

« تا » گاهی همانند « که » مؤول، جمله بعد از خود را تبدیل به
 مصدر یا صفت می کند در این صورت حرف تأویل خواهد بود مانند :
 پیش از آن تا این مزور منظرت ویران شود

جهد کن تا برفلك زین به یکی منظر کنی
 (ناصر خسرو - بنقل از دستور آقای دکتر خیام پور)
 بفرمود تا رخس را زین کنند دم اندر دم نسای زرین کنند
 (فردوسی)

« بزرگ مهتری است این احمد اما آن را آمده است تا
 انتقام کشد »
 (تاریخ بیهقی)

« همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ بر چاکری خشم گرفتی »
 (تاریخ بیهقی)

لفظ و معنی را به تیغ از یکدیگر نتوان برید

کیست صائب تا کند جانان جان از هم جدا
 (صائب)

تا چه آید روشن است از دست این يك قبضه خاك
چرخ تشوانست زه کردن كمان عشق را
(صائب)

آسمان را رعشه هبیت بخساک انداخته است
کیست تا بر سر کشد رطل گران عشق را
(صائب)

دوم - حرف اضافه

« تا » وقتی حرف اضافه است که در یکی از معانی زیر بیاید :

۱- به معنی « به » باشد مانند :

روز تا روز قدرش افزودم آهنی را به زر بر اندودم
(نظامی)

کجا از خان و قیصر سال تا سال همی آید پیایی گونه گون حال
۲- به معنی انتها و نهایت باشد مانند :

رهر و منزل عشقیم و ز سرحد عدم تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم
(حافظ)

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مهر بر يك عهد و يك میثاق بود
(حافظ)

تو همی تابی و من بر تو همی خوانم به مهر

هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
(منوچهری)

- ۳ - به معنی توالی زمان و توالی افراد و خانواده بیاید مانند :
 زگرشاسب شه مانده بد یادگار پدر تا پدر تا بسام سوار
 (فردوسی)
 کیومرث و جمشید تا کیقباد کسی از مسیحا نکردند یاد
 (فردوسی)
- ۴ - به معنی زمان ، وقت ، وقتی که ، هنگامی که ، بیاید . مانند :
 « نماز پیشین احمد در رسید و در وقت حاجب بکتکین او را به
 قلعه فرستاد تا نماز شام بماند »
 (تاریخ بیهقی - بنقل از لغت نامه)
 « تا نماز پیشین نشسته بود که جز بنماز برخواست »
 (تاریخ بیهقی - بنقل از لغت نامه)
- ۵ - به معنی تازمانی که ، تا وقتی که ، چندایکه ، مادام که ، هر
 قدر که بیاید ، مانند :
 « تا گوساله گاو شود دل صاحبش آب شود »
 (بنقل از لغت نامه)
 « تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده بود .
 (گلستان سعدی)
- نکه داریم دین تا روح داریم به یزدان روح و دین باهم سپاریم
 (ویس و رامین)
- مزن تا توانی برابر و گره که دشمن اگر چه زبون دوست به
 « حصیری به من گفت تا مرا زندگانی است مکافات خواجه بونصر
 (تاریخ بیهقی - بنقل از لغت نامه) « نتوانم کرد »

۶- به معنی از وقتی که ، از آن گاه که ، یعنی ابتدای زمانی را

برساند ، مانند :

تا جهان بود از سر آدم فراز کس نبود از راه دانش بی نیاز
(رودکی)

جهان آفرین تا جهان آفرید چو مرزبانی نیامد دیدید
(فردوسی)

« گفتند زندگانی خداوند دراز باد تا از بلا و ستم دیلمان باز
رسته ایم و نام این دولت بزرگ که همیشه باد بر ما نبسته است در خواب
امن و آسایش غنوده ایم »

(تاریخ بیهقی - بنقل از لغت نامه)

سوم - حرف ربط

« تا » وقتی حرف ربط است که در یکی از معانی زیر بکار رود :

۱- به معنی ادات شرط باشد از قبیل ، اگر ، چون و غیره مانند :

تا سنگ بکف یابی بر نفس دو دستی زن

تا سنگ به کف آید بر شیشه هستی زن

(عرفی)

۲- به معنی « و » مانند :

فرق است از آب خضر که ظلمات جای او است

تا آب ما که منبعش الله اکبر است

(حافظ)

۳- به معنی « حتی » مانند :

همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا

نداشت هیچکس این قدر و منزلت ز بشر

(فرخی)

۴- به معنی به مجرد اینکه ، به محض اینکه ، همینکه مانند :

تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من

می شود نزدیک منزل کاروان از هم جدا

(صائب)

تا از بر من دور شد دل دربرم رنجور شد

مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

(امیرمعزی)

تا سوار شده بود کاریز را پر کرده بودند «

(قابوسنامه)

تا بت من به دلبری بنشست قلم عافیت ز دل برخاست

(حافظ)

تا برگرفت قافله از باغ عندلیب زاغ سیه به باغ در آورد کاروان

(فرخی)

۵- به معنی برای ، برای اینکه ، مانند :

حسن خلقی ز خدا می طلبم خوی ترا

تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

(حافظ)

عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

(حافظ)

چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک

تسا سهی سرو ترا تازه به آبی دارد

(حافظ)

۶- به معنی بلکه ، شاید ، احتمالا ، مانند :

درپاش فتاده ام چو ماهی . تسا یار مرا به شست گیرد

(حافظ)

۷- به معنی بدین سبب ، در نتیجه ، مانند :

نام نیک رفتگان ضایع مکن . تسا بماند نام نیکت یادگار

(سعدی)

و از بهر ما جانرا بر میان بست . تسا آن کار بزرگ با نام ما

راست شد « (تاریخ بیهقی - بنقل از لغت نامه)

۸- مفهوم دوام و استمرار را برساند، مانند :

تسا سال و ماه و روز و شب است اندرین جهان

فرخنده باد روز و شب و سال و ماه نو

(فرخی - بنقل از فرهنگ معین)

تسا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

(حافظ)

۹- به معنی نایبانه ، مانند :

« يك يك خانها بدو نمودند . تسا جمله بدیدند »

(تاریخ بیهقی)

بخوان اخبار او را . تسا بدانی . که کس ملک نگیرد رایگانی

(ویس و رامین)

کاشکی آن ننگ بودی یکسره تا نرفتی روی آن بد داوری
(مولوی)

۱۰- به معنی آبا، مانند :

عقل حیران که چه عشق است و چه حال

تا فراق او عجب تر یا وصال
(مولوی)

هیچ دانی تا خرد به یا روان من بگویم گر بداری استوار
(سعدی - بنقل از دستور آقای دکتر خیامپور)

« تا هیچ از مکرگ رستند ؟ در ترجمه « هل من محیص »
(کشف الاسرار و عدة الابرار ص ۹/۲۸۶)

تا چه درگوش درختان گفت باد صبحدم

کز طرب شد پای کوبان سرو دست افشان چنار
(صائب)

« عروک دلموش ، آن شتر که کوهانش بر میچند تا فر به است یانه »
(السامی فی الاسامی - بنقل از لغت نامه)

۱۱- به معنی « از » تفضیلی است ، مانند « که » :

به که زنده شوم تخت بزیر تا شوم کشته در میان دو شیر
(نظامی)

به که نهی دست و خراب ایستی تا چو کدو بر سر آب ایستی
(بنقل از دستور آقای دکتر خیامپور)

چهارم - حرف زاید

« تا » گاهی در جمله بعد از « که » زاید می آید و ظاهراً هیچ

معنایی ندارد ولی در واقع مؤکدی است هر چند تأکیدش خفیف باشد مانند:

بود سالیان هفتصد هشتصد که تا اوست مجبوس در منظری
(منوچهری)

یکی دشت با دیدگان پر ز خون

که تا او کی آید ز آتش برون
(فردوسی)

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست

بانهبیب و سهم این آوای کیست
(کلیله و دمنه رودکی - بنقل از لغت نامه)

نگه کن که تا تاج با سر چه گفت

که بامغزت ای سر خرد باد جفت
(فردوسی)

د - متمم

« تا » به عنوان متمم فعل ناقص « کردن » می آید مانند:

« تا کردن » در تداول به معنی رفتار کردن و کنار آمدن با کسی است. معمولا

باقید « بد » یا « خوب » استعمال می شود. بد تا کردن ، خوب تا کردن :

با من افسرده دل اینهمه بد تا مکن

خسته تر از خسته ام کرده ای اما مکن

ه - پیشوند

« تا » گاهی پیش از کلمات دال بر پرسش می آید و ادات استفهام مرکب می سازد مانند : تاچند ؟ تاکی ؟ تاچه وقت ؟ تاچه حد ؟^۱

تاماکی عمرت بخود پرستی گذرد یا در پی نیستی و هستی گذرد
(خیام)

و پر دور تا کجا ... ؟ تاچند ... ؟ (آرش کمانگیر)

« تا » به معنی تنها را مترادف « تاك » گرفته ترکیبی ساخته اند به شکل « تا و تاك » به معنی دو تا و هر دو تا^۲.

صفت مرکبی هم از این کلمه ساخته اند به شکل « تا بتا » به معنی لنگه به لنگه ، آنچه يك شکل نباشد ، ناجور ، درمورد دو چیز جفت که شبیه هم باشد گفته می شود مانند : چشم تا بتا ، کفش تا بتا^۳.

« تا » به اول « برداشتن » آمده به صورت « تا برداشتن » به معنی دولا شدن و خم شدن بکار می رود^۴.

۱- فرهنگ معین ۲- برهان قاطع

۳- فرهنگ لغات عامیانه ۴- فرهنگ لغات عامیانه